

بونصر مشکان یک دبیر نمونه^۱

مهدی سیدی فرخّ
(مصحح و شارح بیهقی)

اشاره

بعضی شخصیت‌ها، هر چند ارزنده بوده باشند، شهرت شایسته خود را به علّت وابستگی با کس دیگری به دست می‌آورند، از جمله آنان است بونصر مشکان، که استاد و رئیس ابوالفضل بیهقی بود.

بیهقی از هیچ کس به آن اندازه با احترام یاد نکرده است که از بونصر، و چهره‌ای که از او ترسیم شده یک ایرانی خوب عصر غزنوی را می‌نماید: وظیفه شناس، معتدل، حسابدان و نجیب، که به قدرت زمان تسلیم شده است، در عین حال خارخار وجدان هم دارد، مانند خود بیهقی.

«هستی»

بونصر، که زمان ولادتش دقیقاً معلوم نیست، از سال ۴۰۱ هجری قمری یعنی حدود خاتمه شاهنامه، به کار در دیوان رسالت سلطان محمود غزنوی (ح: ۳۸۹-۴۲۱) پرداخت و بیست سال در زمان محمود و ده سال هم در عهد فرزندش مسعود (ح: ۴۲۱-۴۳۲) مسئولیت در آن دیوان مهم را (بیشتر به عنوان رئیس) دارا بود (تا سال ۴۳۱). در آن میان ابوالفضل بیهقی هم از سال ۴۱۲ به شاگردی او در آمد و به مدّت نوزده سال از هدایت و حمایت آن مرد بزرگ برخوردار گردید، و به گفته خودش: در آن نوزده سال عزیزتر بود از فرزندان وی، و نواختها دید و نام و مال و جاه و عزّ یافت از قبل بونصر (تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر یاحقی - سیدی، ۱۳۸۹، ج ۱، ص ۶۱۴؛ دیبای دیداری، ص ۶۴۰). در نتیجه، وقتی بیهقی حدود بیست سال پس از مرگ استادش قلم به دست گرفت تا اوراق آن اثر شگرفش را بنگارد

۱- منتشر شده در مجله هستی، و اکنون با اندکی اصلاح (نیز ارجاع به دیبای دیداری) برای درس‌گفتارهای بیهقی منتشر می‌گردد.

همواره خود را مدیون بونصر و موظف و مسئول می‌دید تا: بعضی از محاسن و معالی بونصر، که او را مقرر گشته بود باز نماید ... تا شاید یک حق را از حقها که در گردن خویش می‌دید بگزارد (پیشین).

بدین سبب، خواننده تاریخ بیهقی در تمامی آن اثر سترگ حرمت و جایگاه رفیع و محبوبی از بونصر را مشاهده می‌کند؛ و اگر خواننده در صفاتی که بیهقی از استادش بر شمرده بدقت ننگرد، نیز از جزئیات تاریخ و فرهنگ آن زمان باخبر نباشد، شاید بپندارد که حرمت نهادهای بیهقی به بونصر تنها از سر دوستی و نگاهداشت حق استادی بوده است، در حالی که پس از اندکی تأمل دریافته خواهد شد که بونصر مشکان واقعاً مردی ادیب و خردمند و دوراندیش، نیز دیندار و با کفایت، صاحب غیرت و حمیت، دارای قدرت شگرف مردم‌داری و مماشات، و هم سیاست پیشگی، در همان حدی بوده که بیهقی وی را ستوده است؛ آنگاه هر دو را خواهد ستود و همچون «ادیب پیشاوری» بیهقی را مخاطب قرار خواهد داد که:

وَه چه شیرین منطق و خوش لهجتی آنجا که تو

مدحتِ خواجه کلان بونصر بن مشکان کنی

(صفحات پایانی تاریخ بیهقی به کوشش ادیب؛ یا مقدمه تاریخ بیهقی، تصحیح

یاحقی - سیدی، ج ۱، ص «سی و دو»)

آنچه در بدو امر توجّه هر پژوهنده باریک بین را جلب می‌کند این پرسش است که: بونصر مشکان چگونه توانسته است برای مدت سی سال سیمت بسیار مهم همکاری و ریاست دیوان رسالت سلاطینی چون محمود و مسعود غزنوی را داشته اما در آن مدت از برانگیختن حسد دشمنان و رقبای خویش ممانعت به عمل آورده، یا آن دشمنی و حسدهای تحریک شده را خنثی ساخته باشد؟ آن هم در دولت سلطان نفاق افکنی چون محمود که همواره «چنان می‌خواست که میان همه خدمتکاران او مخالفت باشد»^۲. توفیق نفاق افکنی‌های «محمود» را هم زمانی می‌توان

۲. نظر «ارسلان جاذب»، یکی از دو سردار بزرگ محمود است. بنگرید به: عقیلی، آثار الوزراء، ص ۱۵۵. یا سیدی، سراینده کاخ نظم بلند، ص ۲۴۱. (ایضاً همان کتاب، با نام پنج گفتار در زمان و زندگانی فردوسی، ۱۳۹۷، ص ۲۷۳)

دریافت که به «عاقبتِ نامحمود» اکثر بزرگان دولت و حَشَم او توجه شود. از دیگر موارد سؤال دربارهٔ زندگانی شخصی و سیاسی بونصر چگونگی مدارای او با خود سلطان محمود و فرزندش سلطان مسعود است، آن هم در سمت ریاست دیوان مرموز و حسّاس «رسالت»؛ چرا که دیوان رسالت وظیفه داشت تمام فرامین و دستورات و اخبار صادره را تحریر و به اقصا نقاط مملکت به طور محرمانه ارسال نماید؛ اخبار رسیده را هم محرمانه دریافت کند. مکاتبات حسّاس سیاسی با سایر اُمرا و حکومت‌های همجوار دارای رابطه، یا متخاصم هم با دیوان رسالت بوده است؛ مُنهیان و جاسوسان و صاحب بریدان مُلک هم اخبار محرمانه را به دیوان رسالت می‌فرستادند، و از آنجا طی ضوابط و مراحلِ محرمانه به عرض سلطان یا وزیر و افراد مربوطه می‌رسید. پیداست که برای امور مهم مزبور زبده‌ترین دبیران و صاحب‌نظران و چشم و چراغ‌های دولت در دیوان رسالت جمع بودند، که یکی از آنان کسی چون ابوالفضل بیهقی بود.

در پاسخ به سؤالات فوق، آنچه از اظهارات بونصر و هم بیهقی بر می‌آید این است که بونصر مشکان مردی «وظیفه‌شناس» و «امین دولت و مُلک» و نیز «عُرفدان»، در نتیجه «راستگو» بوده است. وی اولاً «از پیشه خویش که دبیری بوده فراتر نمی‌رفته است»^۳؛ و هم با دارا بودن سمت مهم ریاست دیوان رسالت، وارد دسته بندی‌های سیاسی و دشمنی و دوستی‌های بی‌وجه و مغرضانه افراطی نمی‌شده است. بونصر چون عُرفِ حاکم بر دولت غزنویان و حدّ مجاز ثروت هر شغل را هم می‌دانسته نیک واقف بوده است که بدان حدّ که لازمهٔ گذران زندگی مرفّه و آبرومند وی باشد حقوق به او می‌رسد، زیادت از آن را هم نه مفید می‌دانسته و نه لازم. در نتیجه، از هر گونه زد و بند سیاسی و دروغ و تزویر و ریا و خیانت، که برای جمع‌آوری ثروت و مال وافر لازم است، بر کنار بوده. مؤلف تاریخ بیهقی از قول ابوالفضل بیهقی جملات مهمی در آیین «دولتمردی» نقل کرده، که می‌توان آن جملات را نظر بونصر مشکان هم دانست. بنا بر نوشته وی:

«نشاید خدمتکار سلطان را نقد ذخیره نهادن، که این شرکت جستن بُود در

۳. عقیلی، پیشین، ص ۱۵۸.

مُلک، چه خزانة به نقد آراستن و ذخیره نهادن از اوصاف و عاداتِ ملوک است؛ و نه ضیاع و عقار ساختن، که آن کار رعایا بُود. و خدمتکار سلطان درجه و رتبت دارد میان رعیت و میان سلطان؛ از رعیت برتر بود و از سلطان فروتر. به سلطان مانندگی نباید کرد در نقد ذخیره نهادن؛ و بر رعیت مانندگی نباید جست در ضیاع و مستغلات ساختن. اندر خدمت سلطان به مرسوم قناعت باید کرد و از آن خرجی بر رفق می‌کرد و جاه و نفاذ آمر؛ و خرجی متوسط از خدمت سلاطین بیش طمع نباید داشت. و بدین جاه کسب دنیا نباید کرد، تا بماند؛ که اگر جاه را سبب کسب دنیا سازد هم جاه زایل شود هم مال، و روا بُود که جان را آفت رسد. [ولی] هر کجا که دارالملک بُود باید که آن کس را سرای معمور بُود، تا بر سر رعیت نزول نباید کرد. و اگر هر جای که پادشاه آنجا نشیند و آنجا شود گوسفندکی چند دارد مصلحت بُود، که هر که گوسفند ندارد در خدمت سلطان در مروت و ضیافت بر وی فرو بسته باشد. و اگر تواند چنان سازد که خرج وی از مرسوم زیادت آید، تا هم مروت بود و هم دفع آفت. و [باید] که امانت ورزد در گفتن و نوشتن، تا از سیاست و عزل ایمن بود...^۴.

شروط فوق چنان با رفتار و مکتب بونصر موافق به نظر می‌رسد که گویی بیهقی به استناد شیوه زندگی و چگونگی ثروت استادش آن جمع‌بندی را تحریر کرده، یا برای توجیه آنچه از بونصر دیده و شنیده آن نظریه مهم را به قلم آورده است. به نوشته بیهقی، بونصر از مال دنیاوی فقط چند سرای مفرح و پاکیزه در مراکز مهم دولت غزنویان، چون غزنه و بلخ و نیشابور داشته است و هم مقدار قابل ملاحظه‌ای گوسفند. به محض بروز فتنه ترکمانان و احساس ناامنی سیاسی و اقتصادی در قلمرو غزنویان (سال ۴۲۴) بونصر به وکیل خود در «گوزگانان» و «گروزوان» (در غرب بلخ) نامه نوشته بوده است تا ده هزار گوسپند وی را در ساعت که آن نامه بخواند به نرخ روز بفروشد و زر و سیم نقد کند و به غزنین فرستد (تاریخ بیهقی، ص ۳۹۱؛ دیبای دیداری، ص ۴۴۱).

بونصر باغ و رباطی در محله «لشکری غزنین» داشته که جسدش را در آن دفن

۴. بیهقی، ابوالحسن، تاریخ بیهقی، ص ۷ - ۱۷۶.

کرده‌اند» (همان، ص ۶۱۸؛ دیبای دیداری، ص ۶۴۴). نیز خانه و هم باغی مفرح و دلگشا در غزنین داشته، به طوری که وزیر میمندی در زمان محمود باری به آن باغچه رفته و «حق آن را گزارده است»! (همان، ص ۳۲۵؛ دیبای دیداری، ص ۳۷۵)؛ و عاقبت روزی بدان رفته و بونصر «به کاری بزرگ و شگرف پرداخته»، و به اتفاق وزیر شبی را در آن مانده و فردا در بامداد خوش باغ صبحی کرده‌اند» (همان). در شهر بلخ هم که دومین پایتخت غزنویان بوده، بونصر را در زمان سلطان مسعود باغ و باغچه‌ای بوده «که بهشت را می‌مانسته از بسیاری یاسمین شکفته و دیگر ریاحین و مورد و نرگس و سرو آزاد»، چنانکه باز وزیر میمندی وقتی برای ماتم مادر بونصر بدان باغ رفته (سال ۴۲۳) حسرت می‌خورده است که «نبایستی که ما به مصیبت آمده بودیمی، تا حق این باغچه گزارده آمدی، چنانکه در روزگار سلطان محمود حق باغچه غزنین گزاردیم» (همان، ص ۳۲۴؛ دیبای دیداری، ص ۳۷۵).

بجز باغ و باغچه و خانه‌های غزنین و بلخ، بونصر در محل اعیان نشین «محمّدآباد» نیشابور هم که به شادیاخ پیوسته و جایی عزیز بوده، چنانکه یک جفت وار زمین ساده آن (یک جریب) را به هزار درم، و اگر با درخت و کشت و ورز بوده به سه هزار درم می‌خریده‌اند، نیز باغ و خانه‌ای داشته است «سخت نیکو برآورده و به سه جانب باغ»؛ و بونصر قصد داشته که به سال ۴۲۶ قدری زمین دیگر بخرد و آن را «چهار باغ» کند. اما به دلایل شروع هجوم سلجوقیان به قلمرو غزنویان پشیمان شده، و می‌گفته است: «این چه هوس بود که من در سر داشتم؟ ... اگر حال جهان این است که من می‌بینم، هر کس که زندگانی یابد بیند که این‌جا چنان شود که جفت واری زمین به ده درم فروشند» (بیهقی، ص ۹-۶۲۸؛ دیبای دیداری، ص ۶۵۱).

بجز چند سرا و باغ و باغچه بلخ و غزنه و نیشابور، البته که رئیس دیوان رسالت مقداری نقدینه و تعدادی اسب و آستر و آستر و غلام به کار آمده نیز داشته است، همچنان‌که بیش از ده هزار گوسفند؛ اما اینهمه دارایی «صامت و ناطق» به روایت بیهقی در همان حد مجاز و عُرف دولت غزنویان بوده است. در مورد سایر شروط «خدمتکاری سلطان» هم، که بیهقی بر شمرده، باز بونصر تابع آن بوده است؛ یعنی اگر یکی از آن شرایط «امانت ورزیدن در گفتن و نوشتن» بوده، تا بدان سبب

خدمتکار سلطان از «سیاست و عزل ایمن» باشد، بونصر دقیقاً امین در شغل خویش و منافع و مصالح مخدومان خود بوده است. در نفرت او از خیانت و دورویی و تأکید بر لزوم صداقت و رعایت امانت دیران، همین بس که وقتی سلطنت به مسعود رسید و بونصر به وسیله سلطان جدید آگاه شد که دو تن از دیران دیوان او در زمان محمود عامل و جاسوس مسعود بوده‌اند سخت خشمگین شد و گفت: «بزرگا غبنا که این حال امروز دانستم. امیر گفت اگر بدان وقت می‌شنودی چه می‌کردی؟ گفت: «بگفتمی تا قفاشان بدریدندی و از دیوان بیرون کردند، که دیر خائن به کار ناید...» (بی‌هقی، ص ۱۳۴ و ۳۰۹؛ دیبای دیداری، ص ۱۸۵ و ۳۵۹).

راستی و صداقت بونصر بدان درجه بوده است که هم محمود بدان اقرار داشته، چنانکه مثلاً در زمان خشم بر میمندی و مشورت با بونصر خطاب به وی می‌گفته است «تا این غایت من در باب احمد با تو چیزی نگفتم، اینک آنچه از تو پرسم راست بگوی و صلاح کار من نگاهدار، و ترا بسیار اندرین آزموده‌ام...»^۵، نیز سلطان مسعود بر راستی بونصر «فی الحیات و الممات» اذعان داشته است (بی‌هقی، ص ۶۱۸؛ دیبای دیداری، ص ۶۴۴).

گر چه عدم حرص بونصر مشکان در مال اندوزی مفرط می‌توانسته یکی از دلایل مهم عدم مشارکت او در دسته بندی‌های سیاسی، نیز دزدی و خیانت و دروغ و تزویر گردیده و برای او مصونیت سیاسی و اجتماعی پدید آورده باشد، اما خدمت در دستگاه سلطانی چون محمود به مدت بیست سال، محمودی که خود تخم کینه و عداوت و نفاق و چند دستگی را میان عمال و دولتمردانش می‌پراکند، نیز ده سال خدمت برای مسعود که در زمان او نیز اکثر «پدریان» و «پسریان» در صدد پاپوش‌دوزی برای هم بودند، باز جان به سلامت بردن وی از امور شگرف و بحث‌انگیز است، که خبر از سیاستمداری ممتاز و برجسته او، نیز حسن خلق و هنر مردم‌داری‌اش می‌دهد. بی‌هقی در توضیح آن بخش از رفتار و خصلت‌های استادش نوشته است:

«بونصر مردی محتشم بود و حدود را نگاه داشتی، و با مردم بر سبیل تواضع نمودن و خدمت کردن سخت نیکو رفتی». اما با آنکه «چنین حدود نگاه داشتی،

۵. آثارالوزراء، ص ۱۶۰؛ یا سراینده کلاخ نظم بلند، ص ۵ - ۲۴۴ (و پنج گفتار...، ص ۲۷۸).

لجوجی بود از اندازه گذشته، که البته رضا ندادی که وهنی به جای (در حق) وی و دیوان وی بازگشتی» (ص ۳۸۲؛ دیبای دیداری، ص ۴۳۲). نیز از اظهارات بیهقی درباره بونصر است که: «او در چنین کارها دوراندیش تر جهانیان بود» (ص ۴۳۳؛ دیبای دیداری، ص ۴۷۸)، «بونصر را عادت بود ... که مبالغتی سخت تمام کردی در هر چه خداوندان تخت فرمودندی، تا حوالتی سوی او متوجه نگشتی» (ص ۳۹۹؛ دیبای دیداری، ص ۴۴۷). اما همو می گفت: «سلطان به خشم فرمانها دهد، اندر آن توقف باید کرد» (ص ۴۳۰؛ دیبای دیداری، ص ۴۷۵). بالأخره بیهقی نوشته است: «و مردی بزرگ بود این استاد. سخنی ناهموار نگویم ... تا نگویند که بوالفضل «صولی» وار آمد و خویشان را ستایش گرفت ... و من که بوالفضل چون بر چنین حال واقفم راه صولی نخواهم گرفت ... و آن نوشتم که پیران محمودی و مسعودی چون بر آن واقف شوند عیبی نکنند» (ص ۶۲۰؛ دیبای دیداری، ص ۶۴۶). با این همه، بیهقی بعضی رفتار استادش در روزهای پایانی عمر او را نکوهش کرده و نوشته است: «چون اجلش نزدیک رسیده بود ... سخنانی می رفت بر لفظ وی ناپسندیده، که خردمندان آن نمی پسندیدند» (ص ۶۰۴؛ دیبای دیداری، ص ۶۳۲). از آن جمله: «استادم روزی به وثاق آغاجی آمد - و هرگز این سبکی نکرده بود در عمر خویش - و آغازید بسیار بندگی و خدمت نمودن ...» (ص ۶۱۱؛ دیبای دیداری، ص ۶۴۸).

وقتی به نظر سایر دولتمردان غزنوی درباره بونصر نیز می نگریم - همانها که پیران محمودی و مسعودی بوده اند - اظهارات بیهقی درباره او را نه «صولی وار» بلکه عین واقع و سخنی از سر انصاف در می یابیم، هر چند که راوی آن نظریات هم خود بونصر (در مقامات) و نیز ابوالفضل بیهقی (در کتاب تاریخش) بوده باشند. وزیر احمد بن حسن میمندی که دست کم نزدیک به دوازده سال از دوره اول وزارتش (۴۰۴ تا ۴۱۶) را با بونصر به سر برده، در پایان آن دوره که گرفتار خشم سلطان هم بوده، به بونصر مشکان می گفته است: «یا ابانصر! ... حال تو مرا معلوم است، که ترا با هیچ کس دشمنی نیست، و اگر ترا دشمنی بزرگ خیزد تو جز صلاح و نیکویی نگوئی در حق دشمن خویش. چون در باب دشمنان خویش چنینی، توان دانست که در باب دوست بر چه جمله باشی؟ و من ترا دوست خویش می دانم و عیاذبالله که

من ترا گویم که با خداوند و ولی نعمت خویش خیانت کن، که دانم که به هیچ حال نکنی ...»^۶

نظر میمندی درباره بونصر از اهمیت خاصی برخوردار است؛ چرا که وقتی آن وزیر مشهور به سبب رفتار نامردمی خویش در سال ۴۱۶ مورد خشم سلطان محمود قرار گرفت، اکثر دولتمردان غزنوی در صدد کینه‌جویی و انتقام از او برآمدند و دشمنش شدند. در آن میان تنها مسعود و ارسلان جاذب، در عین بیم از سلطان، هوادار وزیر بودند. اما می‌بینیم که میمندی بونصر را هم دوست خویش می‌شمرد است.

چنانکه پیشتر نیز یاد شد اغلب بزرگان دولت غزنوی (اعم از محمودی و مسعودی) گرفتار عاقبتی «نامحمود» می‌شدند، اصلی‌ترین سبب آن ناعاقبت‌بخیری هم حسد و کینه‌توزی حریفان نسبت به هم بوده است. اولین وزیر محمود (اسفراینی) که در زمان روی کار آمدن بونصر معزول شد (۴۰۱) عاقبت به سبب دسیسه چینی و کینه‌جویی وزیر آتی (میمندی) نیز حاجب بزرگ محمود (علی خویشاوند، قریب) دچار مؤاخذه و حبس و شکنجه و بالأخره مرگ در سال ۴۰۴ گردید.^۷ باز چنانکه یاد شد میمندی هم در سال ۴۱۶ دچار همان مکافات گردید و اغلب بزرگان دولت غزنوی به قصد ریختن خون او در تلاش بودند و عاقبت برای مدت ۶ سال دچار حبس در هند شد، تا این که پس از مرگ محمود از حبس رهید؛ و این بار او دست به انتقام از حریفان یازید و بونصر که آنهمه به وی یاری رسانیده بود اندوهگین شد و به شاگرد و یار نزدیک خویش بیهقی می‌گفت: «ای بوالفضل! بزرگ مهتری است این احمد، اما آن را آمده است تا انتقام کشد؛ و من سخت کاره‌آم آن را که او پیش گرفته است ... ندانم تا عواقب این کارها چون خواهد بود؟» (تاریخ بیهقی، ص ۱۵۸؛ دیبای دیداری، ص ۲۰۹). آن روز هم که سلطان مسعود و بوسهل زوزنی سومین وزیر محمود یعنی «حسنک» را فرو گرفته و به محاکمه کشیده

۶. مقامات بونصر، به نقل از آثار الوزراء، ص ۱۵۶

۷. بنگرید به عتبی - جرفادقانی، ترجمه تاریخ یمینی، ص ۳۳۷ تا ۳۴۰؛ یا به سیدی، سراینده کاخ نظم بلند، گفتار «گرگ پیر»، ص ۲۱۲. (و پنج گفتار...، ص ۲۴۰).

بودند، بونصر جانب او را داشت و چون بردارش کشیدند بونصر «روزه بنگشاد و سخت غمناک و اندیشه‌مند بود، چنانکه به هیچ وقت او را چنان ندیده بودند، و می‌گفت چه امید ماند؟» (همان، ص ۱۷۹؛ دیبای دیداری، ص ۲۲۹).

رفتار بونصر با احمد عبدالصمد، کدخدای آلتون تاش خوارزمشاه و بعد وزیر سلطان مسعود غزنوی از سال ۴۲۴، هم به گونه‌ای صادقانه بود که وزیر در همان بدو امر پس از اختلاف نظری با بونصر، در نهایت اقرار کرد که «حق به دست خواجه بونصر است در این باب ... و چشم دارم که چنین نصیحتها از من بازنگیرد، که هر چه گوید مقبول القول و موجب الشکر باشد» (همان، ص ۳۸۳؛ دیبای دیداری، ص ۴۳۳). مماشات و مدارای بونصر تنها به وزراء محدود نبود. وی با امیران و سلاطین هم رفتاری ملایم و جالب اعتماد داشت. سردار بزرگ محمود، ارسلان جاذب، که از یاران میمندی و از سال ۴۱۶ مغضوب سلطان محمود بود، بونصر را همواره طرف مشورت داشت و از او یاری می‌طلبید.^۸ آلتونتاش خوارزمشاه نیز که سردار بزرگ دیگر محمود، اما از مخالفان میمندی و در نتیجه جزو مغضوبان مسعود بود، باز سردوستی و اعتماد با بونصر را داشت و از وی مشورت می‌طلبید و در زمان مسعود تنها به بونصر خوش‌بین بود (تاریخ بیهقی، ص ۵۳، ۵۴ و ۷ — ۷۵؛ دیبای دیداری، ص ۱۰۲، ۱۰۳ و ۱۲۵-۶).

اما رفتار بونصر با سلطان محمود و فرزندان او (محمد و مسعود) از پیچیدگی و ظرافت بیشتری برخوردار بود. وقتی محمود به سال ۴۱۶ نام مسعود را در پس نام محمد نشاند و او را از ولایت‌عهدی محروم کرد، بونصر در حال به تسلی خاطر آن فرزند گستاخ پرداخت و گفت: «ای شاهزاده! به سبب این تأخیر لقب مبارک ... بر دل ما بندگان عظیم حمل آمد ...»^۹. پس از آنهم به نوشته بیهقی چون «بونصر مردی بود عاقبت نگر، در روزگار محمود، رضی الله عنه، بی‌آنکه مخدوم خود را خیانتی کرد دل سلطان مسعود را، رحمة الله علیه، نگاه داشته به همه چیزها، که دانست که

۸. بنگرید به آثار الوزراء، ص ۱۵۵؛ یا سراینده کاخ نظم بلند، گفتار «دلاور سپهدار توس»، ص ۱۸۶ (و پنج گفتار ...، ص ۲۱۳).

۹. طبقات ناصری، ج ۱، ص ۲۳۳.

تخت مُلک پس از پدر او را خواهد بود». در حالی که گروهی، از جمله حسنگ «بر هوای امیر محمد و نگاه داشتِ دل و فرمان محمود، این خداوندزاده (مسعود) را بیازرد» (تاریخ بیهقی، ص ۱۶۹؛ دیبای دیداری، ص ۲۱۹). این همه دلالت بر هوش سیاسی و هنر مماشات و مردمداری شگفت بونصر دارد، و شاید پاسخی باشد به این سؤال که: بونصر چگونه توانست سی سال در مقام ریاست دیوان رسالت محمود و مسعود تاب آورد، و سرّ دوام خدمت او چه بود؟

البته پیداست که بونصر را نیز رقبا و دشمنانی بوده اما وی با شیوه‌های خاصّ خود آنان را منکوب و منهزم می‌ساخته است، که از آن جمله بوده‌اند بوسهل زوزنی مشهور، به طوری که در اوایل سلطنت مسعود و میدان داری بوسهل «بونصر از وی به جان آمده بود و به حيله روزگار کرانه می‌کرد» (تاریخ بیهقی، ص ۱۴۱؛ دیبای دیداری، ص ۱۹۱). هم نو دولت دیگری چون «طاهر دبیر» که دعوی رقابت با بونصر و ریاست دیوان رسالت را داشت (همان، ص ۸۲؛ دیبای دیداری، ص ۱۳۲) و بونصر عاقبت هر دو را از میدان بدر کرد، چنانکه مثلاً طاهر «به یکبارگی سر بیفکند و اندازه [خود] به تمامی بدانست» (همان، ص ۱۳۷؛ دیبای دیداری، ص ۱۸۷). از آنجا که امثال طاهر دبیر دعوی رقابت ادبی با بونصر را داشته‌اند، شایسته است که تأملی درباره جایگاه ادبی بونصر مشکان هم داشته باشیم.

جایگاه ادبی بونصر

در تعریف مقام ادبی بونصر کافی است به یاد آوریم که او استاد دبیری توانا و ادیبی چون بیهقی بوده، که مکرراً مقام استادی او را یادآوری کرده و ستوده است. در همان اوایل سلطنت مسعود که جمعی از دبیران عراقی (ری و اطراف آن) گرد مسعود را در هرات گرفته بودند و دعوی دبیری و رقابت با بونصر و شاگردانش را هم داشتند، چون قرار شد به خلیفه و قدرخان (زعیم ترکان قراخانی) نامه نوشته شود، بونصر «دو نسخه کرد این دو نامه را، چنانکه او کردی. یکی به تازی سوی خلیفه و یکی به پارسی به قدرخان...» (تاریخ بیهقی، ص ۶۶؛ دیبای دیداری، ص ۱۱۶). آن طایفه عراقی هم «از حسد وی هر کسی نسختی کرد»، اما نامه‌های آنان در مقایسه با نامه‌های بونصر «شرم‌آور» بود و «باد حاسدان یکبارگی نشسته آمد»

(همان، ص ۶۷؛ دیبای دیداری، ص ۱۱۷)؛ که همان نامه قدرخان در تاریخ بیهقی نقل شده و نادر سندی است از انشای بونصر (ص ۶۷ تا ۷۲؛ دیبای دیداری، ص ۱۱۷ تا ۱۲۳).

بونصر ادب تازی را نیز نیکو می‌دانست و می‌نوشت. وی باری بی‌تأمل نامه تازی خلیفه را به پارسی بازگردانید «چنانکه اقرار دادند شنوندگان که کسی را این کفایت نیست» (تاریخ بیهقی، ص ۲۸۸؛ دیبای دیداری، ص ۳۴۰). پاسخ همان نامه خلیفه را هم بونصر به «پارسی کرده بود، ترجمه‌ای راست چون دیبای دوروی» (همان، ص ۲۹۲؛ دیبای دیداری، ص ۳۴۳). خلاصه آن‌که: خواجه بونصر نامه‌ها نسخت می‌کرد «به غایت نیکو، چنانکه او دانستی کرد که امام روزگار بود در دبیری». همواره نامه‌های خطاب به بزرگان، چون: حضرت خلافت و «خانان ترکستان و ملوک اطراف» را بونصر نسخت و شاگردش بیهقی تحریر نهایی می‌کرد (همان، ص ۲۹۳؛ دیبای دیداری، ص ۳۴۵). لذا بیهقی با تأسف فراوان نوشته است: «و همهٔ نسختها من داشتم و به قصد ناچیز کردند، و دریغا و بسیار بار دریغا که آن روضه‌های رضوانی بر جای نیست؛ [که اگر بودی] این تاریخ بدان چیزی نادر شدی ...» (همان).

بیهقی در صفحات فراوانی از کتابش به شأن و جایگاه ادبی و توانایی‌های بی‌همتای بونصر اشاره کرده است. در میان جملات او نکاتی به چشم می‌خورد از این لون: «استادم نامه‌ها نسخت کرد سخت غریب و نادر» (ص ۳۲۲؛ دیبای دیداری، ص ۳۷۳)، «بونصر نامهٔ سلطان نبشت، چنانکه او دانستی نبشت، که استاد زمانه بود در این ابواب» (۴۵۲؛ دیبای دیداری، ص ۴۹۶)، «استادم نامه نسخت کرد چنانکه او کردی، که لایق بود در چنین ابواب» (۵۵۳؛ دیبای دیداری، ص ۵۹۰). بالأخره ضمن گزارش چگونگی مرگ بونصر و «لختی قلم را بر حال او گریانیدن» جمعی بر آن همه زده و نوشته است: «... سی سال تمام محنت بکشید که یک روز دل خوش ندید، و آثار و اخبار احوالش آن است که در مقامات و درین تاریخ بیامد. و اما حقیقت ببايد دانست که خُتِمَتِ الْکِفَايَةِ وَ الْبَلَاغَةُ وَ الْعَقْلُ به ...» (ص ۶۱۴؛ دیبای دیداری، ص ۶۴۰).

متأسفانه عمدهٔ مطالب کتاب مقامات مثل سایر اسنادی که «حریفان دغل» از

میان برده‌اند نابود شده، اما باز جای خوشبختی است که بخشی از آن که ویژه «بونصر بوده» از آفات زمانه جان بدر برده و در کتاب *آثار الوزراء* عقیلی ثبت شده است (ص ص ۱۵۲ تا ۱۹۱) تا گواه دیگری باشد بر فضل و کمال و ادب بیهقی و استادش.

هوشمندی‌های سیاسی_اقتصادی بونصر

یکی از خصلت‌های برجسته و بارز بونصر هوش و درایت او، اعم از سیاسی و اقتصادی بوده است. به روایت بیهقی، بونصر به محض بروز اولین علائم و آثار هر حادثه سیاسی زودتر از هر دولتمرد دیگر غزنوی متوجه عواقب آن می‌شده و تصمیم سیاسی و اقتصادی متناسب با آن را اتخاذ می‌کرده است. بعضی از نمونه‌های هوشمندی سیاسی و اقتصادی بونصر در تاریخ بیهقی نقل شده که خلاصه آن به شرح زیر است:

پس از آنکه مسعود برادرش محمد را ساقط کرد و محبوس ساخت، به رغم عدم سابقه باز پس گرفتن صله بیعتی امیران، سلطان مسعود با مشاورت و تحریک بوسهل روزنی تصمیم به بازپس گیری بخشیده‌های برادرش از عمال و لشکریان و دیوانیان دولت غزنوی گرفت. چون وزیر میمندی در آن باب ناباب! با بونصر به مشورت نشست، او گفت: «من که بونصرم باری هرچه امیر محمد مرا بخشیده است، از زر و سیم و جامه نابریده و قباها و دستارها و جز آن، همه معدد دارم، که حقاً که ازین روزگار بیندیشیده‌ام» (تاریخ بیهقی، ص ۳۵۷؛ دیبای دیداری، ص ۳۰۷). نیز وقتی سلطان مسعود تصمیم گرفت که ترکمانان را غفلتاً و به طور همزمان در ری و هرات فرو گیرد (سال ۴۲۴) بونصر به بیهقی گفت: یا بوالفضل! بدان که «تدبیری پیش گرفته آمده است که از آن بسیار فساد تولد خواهد کرد» (ص ۳۹۰؛ دیبای دیداری، ص ۴۳۹). چون آن قصد به مرز عمل نزدیک شد و نامه‌های توطئه به امر سلطان توسط بونصر و بیهقی نوشته و ارسال گردید، چنانکه پیشتر هم ذکر شد بونصر فی الفور بیهقی را گفت «نامه نویس از من به وکیل گوزگانان و گرزوان تا ده هزار گوسپند از آن من که به دست وی است، میش و بره، در ساعت ... به نرخ روز بفروشد و زر و سیم نقد کند و به غزنین فرستد» (ص ۳۹۱؛ دیبای دیداری،

ص ۴۴۱).

بیهقی همان کرد که استادش گفته بود، اما در اندیشه فرو رفت که «اگر امیر فرمود تا ترکمانان را به ری فرو گیرند، این گوسپندان را به رباط گرزوان به نرخ روز فروختن معنی چیست؟» بونصر اندیشه بیهقی را دریافت و گفت: چون فرو گرفتن سه - چهار هزار سوار ترکمان در ری ممکن نیست، اما امیر بی آنکه از حاصل فرمان خود باخبر شود، در هرات هم همان کند. ایشان برمند و ترکمانان ری و بلخان کوه به هم پیوندند و به زودی تمام نواحی دشت خاوران تا بلخ را نآرام کنند و «هر چه دریابند از چهارپای در ربایند و بسیار فساد کنند. من پیشتر بدیدم و مثال دادم تا گوسپندان من بفروشد، تا اگر چه به ارزان تر بها بفروشد باری چیزی به من رسد و خیر خیر غارت نشود ...»! بیهقی گوید: «با خویشان گفتم که سخت دور دیده است این مرد، و باشد که چنین نباشد. و حقاً ثَمَّ حقاً که همچنان آمد که وی اندیشیده بود» (تاریخ بیهقی، ص ۲ - ۳۹۱؛ دیبای دیداری، ص ۴۴۲).

از دیگر نمونه های هوشیاری سیاسی و به تبع آن اقتصادی بونصر، مقایسه شمّ او با رئیس بعدی دیوان رسالت یعنی بوسهل زوزنی است. گویا همان زمین و باغی که بونصر در محمدآباد نیشابور داشته و در سال ۴۲۶ می خواسته قدری زمین دیگر بخرد و سه باغ را به چهار باغ بدل کند اما در میانه بیع پشیمان گشته و گفته بوده «این چه هوس بود ...»؛ پس از مرگش (سال ۴۳۱) آن همه به بوسهل زوزنی رسیده (شاید به رسم مصادره اموال بونصر)، و این بار بوسهل هوس خرید زمین اضافی کرده؛ و بیهقی با توجه به رفتار استاد پیشینش تبسمی نموده و بوسهل از وی پرسیده «تبسمی کردی ... سبب چه بود؟». بیهقی نوشته است: «حال استادم بونصر و زمین که خواست خرید با وی بگفتم. دیر اندیشید، پس گفت: دریغا بونصر که رفت! خردمند و دوراندیش بود. و اگر تو این با من پیش ازین گفتی به هیچ حال این نخیردمی ...». و پس از آن چون به دندانقان ما را از ترکمانان سلجوقی شکست آمد «خبر یافتم که حال این محمدآباد چنان شد که جفت واری زمین به یک من گندم می فروختند و کس نمی خرید ...» (تاریخ بیهقی، صص ۳۰-۶۲۹؛ دیبای دیداری، ص ۶۵۲).

تعهد و وفاداری سیاسی بونصر

میان‌رویی و دوراندیشی‌های بونصر به درجه‌ای بود که می‌توان گفت همه دولتمردان غزنوی بدان واقف بودند؛ اما به رغم آن‌همه میان‌رویی و احتیاط، و به اصطلاح «محافظه‌کاری»ها، به سبب غیرت و حمیت و منش والا و امانت‌اخلاقی که در بونصر بود چون خطایی سیاسی در رفتار امیران و سایر دولتمردان و سلطان مخدوم خویش می‌دید شخصیتی بی‌پروا و درشتگو می‌یافت.

پس از آنکه اولین شکست غیر منتظره غزنویان از ترکمانان سلجوقی در سال ۴۲۶ روی داد و امیر مسعود در آن باره با بزرگان دولت خویش به مشورت نشست، هر یک از آنان «از بهر نگاه داشت دل خداوند سلطان را، تا جرح علی جرح نباشد، بر دل وی خوش می‌کردند» (تاریخ بیهقی، ص ۴۸۳؛ دیبای دیداری، ص ۵۲۵)، همچون وزیر که می‌گفت: «قضا چنین بود، و تا جهان است چنین بوده است و لشکرهای بزرگ را چنین افتاده است بسیار...» (همان) اما بونصر «بسیار خاموش بود و سخن نگفتی، الا آنکه گاه سری در سر می‌جنباند و آری می‌کرد. در نتیجه سلطان در وی پیچید که: «بونصر تو چه گویی؟ و تکرار و الحاح کرد». بونصر که چنان شنید چاره‌ای ندید جز آنکه سخن راست گفتن و نصیحتی راست کردن، تا مگر امیر دست از استبداد بکشد و گوش به کارها بهتر دارد. چون مردی درشت سخن بود و با صفرای خویش بر نمی‌آمد، آغاز به سخنی درشت کرد، آنچنان که گفتی به قول وزیر «سنگ منجنیق بود که در آبگینه خانه انداخت» (همان) و گفت: «دل بنده پر زحیر است، و خواست می‌کردم که مرده بودمی تا این روز ندیدمی... زندگانی خداوند دراز باد، یک چندی دست از شادی و طرب می‌باید کشید... و دل لشکر را در می‌باید یافت و مردمان را نگاه می‌باید داشت «که مالهای بزرگ امیر ماضی (= محمود) به مردان مرد فراز آورده است. اگر مردان را نگاه داشته نیاید مردان آیند (!) و العیاذ بالله، و مالها ببرند و بیم هر خطری باشد. و بنده داند که خداوند را این سخن ناخوش آید و سخن حق و نصیحت تلخ باشد؛ اما چاره نیست، بندگان مشفق به هیچ حال سخن باز نگیرند...» (همان، ص ۴۸۴؛ دیبای دیداری، ص ۵۲۶).

راستی که سلطان محمود مردی بزرگ و هم بزرگ پرور بود، چه خوب و چه بد؛ اما فرزند به ظاهر شجاع و متهور و پهلوان او (مسعود) مردی عیاش و هرزه و بی‌حمیت بود؛ در نتیجه، همه آن بزرگانی را که پدر پرورده بود پسر نابود و خرد و زبون ساخت؛ یا کشت و یا رماند و آزرد. بونصر مشکان که پرورده عصر محمود و مردی بزرگ و از زمره «پدریان» بود، غم می‌خورد و در صدد یادآوری آن ضایعه به مسعود بود. در آن میان حادثه‌ای خرد چون مرگ «پاسبان بوقی» روی داد و بونصر از همان واقعه بهره جست و نکته‌ای تنبیهی را یادآور مسعود کرد. بیهقی هوشمند نیز آن حادثه کوچک را آگاهانه در کتاب خود آورده و «به معنی پاسبانی این نکته چند» برانده، تا شاید آیندگان را به کار آید (ص ۴۴۹؛ دیبای دیداری، ص ۴۹۳).

به نوشته بیهقی چون بوقی پاسبان لشکر در سنّ نود و سه سالگی در ضمن لشکرکشی مسعود به آمل، در طبرستان در گذشت، مسعود از بونصر پرسید: «بوقی گذشته شد؟». بونصر با زیرکی وقت شناسانه پاسخ داد: «خداوند را بقا باد ... اما خداوند بداند که بوقی برفت، و بنده او را یاری نشناسد در همه لشکر که به جای وی بتواند ایستاد! امیر جوابی نداد و به سر آن نشد [که بونصر] بدان سخن خدمتکاران دیگر را خواسته است، که هر کس می‌رود چون خویشی را نمی‌گذارد ...» (تاریخ بیهقی، ص ۴۴۸-۹؛ دیبای دیداری، ص ۳-۴۹۲).

گر چه بونصر پرورش یافته و معاصر و مشاور سلطانی چون محمود بود، که از فرط استبداد معتقد بود: رعیت و فرمانبردار و حاشیت هیچ سلطانی را آن نرسد که «فرا پادشاه تواند گفت «کُن و مکن»، که این عجز و نیاز باشد در ملک!» (تاریخ بیهقی، ص ۷۲۵؛ نیز دیبای دیداری، ص ۷۲۵) اما بونصر به گونه‌ای ملایم «کُن و مکن»‌های بسیار مهمی به محمود می‌گفت؛ چون می‌دانست که سلطان محمود در نهایت مردی بود حرون و دوراندیش، که اگر گفתי چیزی ناصواب از سر جباری و پادشاهی خویش، و کس صواب و خطای آن باز نمودی اول «در خشم شدی و مشغله کردی و دشمنام دادی؛ باز چون اندیشه را بر آن گماشتی به سر راه راست باز آمدی» (بیهقی، ص ۳۹۲؛ دیبای دیداری، ص ۴۴۱). یکی از کُن و مکن‌های مردمی بونصر به محمود درباره مؤنت و رنج مردم بلخ در نگهداری یکی از باغهای سلطان محمود بود. در نتیجه باری که سلطان از اطرافیان خود پرسید: «سبب چیست که در

باغی بدین تکلف صحبت ما در نمی‌گیرد و نشاط نمی‌آورد؟ بونصر گفت ... بدان سبب که جمله اهل بلخ از مؤنث و بیگار این باغ غمگین‌اند، هر سال مبلغی تخصیص می‌کنند از برای غم خوردن آن باغ ...». سلطان را این سخن سخت آمد و با ابونصر بد شد، اما چندی بعد با جمعی از اهالی شاکی بلخ روبه‌رو شد که از غم مزبور می‌نالیدند. محمود ابتدا پنداشت که آنان را بونصر «تیز» کرده است ولی اندیشه کرد و بر سر حرف بونصر رفت و فرمود تا «اهل بلخ را از مؤنث آن باغ معاف دارند».^{۱۰}

اما مسعود از لونی دیگر بود، که استبداد می‌کرد نا اندیشیده (تاریخ بیهقی، ص ۳۹۲؛ دیبای دیداری، ص ۴۴۱). با آن همه، بونصر نصیحت‌های مشفقانه خویش را از وی نیز باز نمی‌داشت و گاه ناچار می‌شد که سخن درشت‌تر هم بگوید. از آن جمله باری که سلطان مسعود در میانه پریشانی ملک قصد سفر جنگی به «هانسی» هند را داشت، وزیر احمد عبدالصمد به او گفت: «شدن به آمل و آمدن این بلا را بار آورد، این رفتن به هندوستان بتر از آن است». آنگاه بونصر افزود: «من همین گویم و نکته‌یی برین زیادت دارم: اگر خداوند بیند پوشیده کسان گمارد تا از لشکری و رعیت و وضع و شریف پرسند که: [چون] حال خراسان و خوارزم و ری و جبال در اضطراب بر آن جمله است که هست، و سلطان به هانسی می‌رود، صواب است یا ناصواب؟ تا چه گویند، که بنده چنان داند که همگان گویند ناصواب است» (تاریخ بیهقی، ص ۵۳۲؛ دیبای دیداری، ص ۵۷۰).

شاید بونصر از معدود دولتمردان ایران استبداد زده قرون وسطایی بعد از اسلام بوده باشد که گذشته از توجه به آرای عموم، به عنوان مردی دیندار و ملت‌یار از لزوم برادری دولت و ملت هم سخن به میان آورده باشد. وقتی اولین شکست لشکر غزنوی با سالاری خود سلطان مسعود از ترکمانان سلجوقی در طلخاب سرخس به سال ۴۳۰ نمایان گشت، بونصر امیر مسعود رعیت آزار را مورد ملامت قرار داد و ابتدا سخنانی کنایی و سرپوشیده به او گفت. اما چون مسعود نخواست به مغز سخن

۱۰. حافظ ابرو، جغرافیای تاریخی خراسان، ص ۴۳؛ اصل از بخشهای مفقود شده تاریخ بیهقی است، بنگرید به بارتولد، ترکستان نامه، ج ۱، ص ۶۰۹.

راه یابد بی‌پیرایه‌تر آغاز به سخن کرد و گفت: «نکته‌ای دیگر است که بنده شرم می‌دارد که باز نماید ... معلوم است که آنچه امروز در خراسان از این قوم (= ترکمانان) می‌رود، از فسادِ مردم کشتن و مُثله کردن و زنان حرامِ مسلمانان را به حلال داشتن، چنان است که درین صد سال نشان نداده‌اند و نبوده است و در تواریخ نیامده است. [با این همه رعیت از آنان حمایت می‌کنند] و در جنگها که کنند ظفر ایشان را می‌باشد! بدا قوما که ماییم! که ایزد عزّه ذکره چنین قوم را بر ما مسلط کرده است و نصرت می‌دهد. و کار جهان بر پادشاهان و شریعت بسته است، و دولت و مِلّت (شریعت) دو برادرند که به هم بدونند و از یکدیگر جدا نباشند. و چون پادشاهی را ایزد عزوجل از عنایت خویش فرو گذارد تا چنین قومی بر وی دست یابند دلیل باشد که ایزد تعالی از وی بیازرده است. خداوند اندیشه کند که کار بدان حضرتِ بزرگ آسمانی چگونه دارد؟ ... و این بی‌ادبی است که کردم و می‌کنم، اما از شفقت است که می‌گویم ... و بنده را بدین فراخ سخنی، اگر ببیند، نباید گرفت که خود دستوری داده است» (تاریخ بیهقی، ۴-۵۹۳؛ دیبای دیداری، ص ۴-۶۲۳).

نصایح بونصر متأسفانه کارگر نیفتاد و مسعود از رفتار سفیهانه خویش دست باز نداشت. در نتیجه چون از طلخاب سرخس به هرات رفتند، به همه نواحی براتها روانه کردند و از مردم «به عنف بستند، بهانه آنکه با ترکمانان چرا موافقت کردند. و کارهای دیگر شد ناپسند». از جمله عامل هرات را به جرم همکاری با ترکمانان پوست کردند و تن بی‌پوستش را «بر سرگین دانی» افکندند (ص ۶۰۱؛ دیبای دیداری، ص ۶۳۰). نایب بونصر در دیوان برید هرات را هم بگرفتند، که او نیز پیش قوم ترکمانان شده بود. و بونصر البته در شفاعت او «سخن نگفت، که روی آن نبود» (تاریخ بیهقی، ص ۶۰۲؛ دیبای دیداری، ص ۶۳۱).

عاقبت روز عید قربان سال ۴۳۰ لشکری بزرگ را که فراهم آورده بودند در هرات عرض کردند، آماده بازگشت برای جنگ با ترکمانان. در همان روز عرض لشکر بونصر به مشاهده بیهقی بر گورستانی گذشت «و جایی بایستاد و نیک بیندیشید. پس براند و نزدیک شهر بوسهل زوزنی بدو رسید ... [و چون] سرای

بوسهل بر راه بود میزبانی کرد». بونصر گفت «دل شراب ندارم که غمناکم». و آخر فرود آمد و همچنان اندیشه‌مند بود. «بوسهل گفت: سخت بی‌نشاطی، کاری نیفتاده است». گفت: «گویی بدان می‌نگرم که ما را هزیمتی افتد در بیابانی، چنانکه کس به کس نرسد، و آنجا بی‌غلام و بی‌یار مانم و جان بر خیره بشود و چیزی باید دید که هرگز ندیده‌ام. امروز که از عرض لشکر بازگشتم و به گورستانی بگذشتم دو گور دیدم پاکیزه و به گنج کرده. ساعتی تمنا کردم که کاشکی من چون ایشان بودمی در عز، تا دلّ نباید دید، که طاقت آن ندارم. بوسهل بخندید و گفت: این سودایی است محترق، اِشْرَبْ وَ اطرب وَ دَعِ الدُّنْيَا. برفور خوردنی نیکو و شرابه‌ای نیکو پیش آوردند» (ص ۶۰۴؛ دیبای دیداری، ص ۶۳۲) ... «و پس ازین به روزی چهل استادم گذشته شد... و ما از هرات برفتیم. پس از هفت ماه به دندانقان مرو آن هزیمت و حادثه بزرگ افتاد و چندین ناکامیها دیدیم. و بوسهل در راه مرا چند بار گفت: سبحان الله العظیم! چه روشن رای مردی بود. بونصر مشکان! گفتی این روز را می دید که ما در آنیم!» (تاریخ بیهقی، ص ۶۰۵؛ دیبای دیداری، ص ۶۳۳).

آنچه به زبان بونصر رفته بود توسط خبرکشان به امیر رسانیده شد، با جملاتی افزون‌تر که: «چون از لفظ صاحب دیوان رسالت چنین سخنان به مخالفان رسانند، و وی خردمندتر ارکان دولت است، بسیار خلل افتد» و «امیر بدین سبب متغیر شد سخت، اما خشمش را نگاه داشت» (پیشین). کمی بعد هم یکی از خوشخدمتان به مسعود گفت: «ما تازیکان اسب و اُشتر زیادی داریم بسیار، و امیر جهت لشکر آمده به زیادت حاجتمند است ... نسختی باید کرد و بر نام هر کسی چیزی نبشت». و غرض درین نه خدمت بود بلکه خواست تا سلطان بر نام بونصر چیزی نویسد. چون از بدخویی و عادت او دانست که نپذیرد و سخون گوید و امیر بر وی دل‌گران‌تر کند (همان، ص ۶۱۰؛ دیبای دیداری، ص ۶۳۷). چنان کردند و بونصر «بر آسمان آب انداخت که: تا یک سر اسب و اُشتر به کار است. و اضطرابها کرد و گفت: چون کار بونصر بدان منزلت رسید که به گفتار ... ایدونی بر وی ستور نویسند، زندان و خواری و درویشی و مرگ بر وی خوش شد» (پیشین، یک صفحه بعد). صورت اموال خویش را هم قهرگونه به تمامی نوشت و نزد سلطان فرستاد که: «این دارم» اما چیزی نخواهم داد. و سلطان رقعه او بینداخت «و سخت در خشم شد» (همان).

چون بونصر از آن حال توسط بیهقی باخبر شد گفت: «دانستم، و همچنین چشم داشتم. خاک بر سر آن خاکسار که خدمت پادشاهان کند، که با ایشان وفا و حرمت و رحمت نیست» (تاریخ بیهقی، ص ۶۱۲؛ دیبای دیداری، ص ۶۳۹).

در توجیه ایستادگی سرسختانه بونصر، و عدم پرداخت مال به رضا، می‌توان گفت که شاید وی آن «اندک مایه تجملی را که داشته» مشروع می‌دانسته و به خود اجازه مقاومت می‌داده است. چه، کسانی را در دولت غزنویان می‌شناسیم که چون از طریقی دیگر مال می‌اندوخته‌اند، هر گاه مورد طمع سلطان قرار می‌گرفتند همه داشتگی خویش را بذل می‌کرده‌اند تا جان به سلامت ببرند و دیگر بار بیش از اول مال می‌اندوخته‌اند، که از آن جمله بوده است وزیر احمد بن حسن میمندی؛ و بر خلاف او بوده است وزیر ابوالعباس اسفراینی.^{۱۱}

مرگ بونصر:

به هر روی، پس از آن گر چه امیر «حرمت بونصر را نگاه می‌داشت» و حتی «یک روز شرابش داد و بسیار نواخت» (ص ۶۱۲؛ دیبای دیداری، ص ۶۳۹) اما گویا در صدد بود تا وی را به قصد ناچیز کند. پس نایبی از نایبان برید بونصر وی را به باغچه خود در نیم فرسنگی شهر هرات دعوت کرد. بونصر رفت و بازگشت و نزد امیر رفت، اما ساعتی بعد «لَقَوَهُ و فالج و سکتة افتاد وی را، و روز آدینه بود» (چهارم ماه صفر سال ۴۳۱). امیر را آگاه کردند. گفت: «بونصر حيله می‌آرد تا با من به سفر نیاید». گفتند «بونصر نه از آن مردان باشد». طیبی را به بالین او فرستادند، رفت و نوید بازگشت و گفت: «بونصر رفت، بونصر دیگر طلب باید کرد ... در یک روز و یک ساعت سه عِلّتِ صعب افتاد که از یکی از آن بتوان جست... اگر جان بماند، نیم تن از کار بشود. امیر گفت دریغ بونصر!». «آن روز ماند و آنشب، دیگر روز (شنبه، پنجم ماه صفر) سپری شد، رحمة الله علیه. و گفتند که شراب کدو بسیار

۱۱. برای شرح جزئیات احوال ایشان با سلطان محمود بنگرید به آثار الوزراء، ص ۷۶-۱۵۵؛ ترجمه تاریخ یمینی، ص ۴۲-۳۳۷ - و یا به فصل «گرگ پیر» در کتاب «سراینده کاخ نظم بلند»، بویژه صص ۲۱۰ و ۲۴۱ به بعد؛ یا به پنج گفتار در زمان و زندگانی فردوسی، ص ۲۳۹ و ۲۷۴.

دادندش با نبیذ، آن روز که بدان باغ بود مهمان نائب. و از آن نائب پنج هزار دینار بستد امیر [خونبهای خردمندی چون بونصر را!]. و از هر گونه روایت‌ها کردند مرگ او را! « (تاریخ بیهقی، ص ۶۱۳؛ دیبای دیداری، ص ۶۴۰).

«و از عجایب و نوادر؛ رباطی بود نزدیک آن دو گور، که بونصر آن را گفته بود که کاشکی سه ام ایشان شدی، وی را در آن رباط گور کردند. و روزی بیست بماند». پس به غزنین بردند و در رباطی که خود او به لشکری ساخته بود در باغش دفن کردند (ص ۶۱۸؛ دیبای دیداری، ص ۶۴۴). «و غلامان خوب به کار آمده [او را] که بندگان بودند به سرای سلطان بردند، و اسبان و اُستران و استران را داغ سلطانی نهادند». و مشرفی به امر سلطان برای نُسخت کردن اموال بونصر به خانه و خزانه او رفت: «رشته تایی از آنکه [بونصر خود] نبشته بود زیادت نیافتند. امیر به تعجب بماند از حال راستی این مرد فی الحیاة و الممات، وی را بسیار بستود و ... آن کسی را که گفته بود به نام بونصر اسب و استر نویسند «دشنام دادی و کافر نعمت خواندی. و هر گاه که حدیث بونصر رفتی بسیار «توجّع و ترّحم نمودی...» (همان).

آنگاه بیهقی نوشته است: و من که بوالفضل ندانم باقی این کتاب و «تاریخ چون خواهد گذشت، که نیز نام بونصر نبشته نیاید درین تألیف [پس] قلم را لختی بر وی بگریانم ... تا تشفی باشد مرا و خوانندگان را، [پس] به سر تاریخ باز شوم ...» (تاریخ بیهقی، ص ۶۱۴؛ دیبای دیداری، ص ۶۴۱).

منابع

- عقیلی، آثار الوزراء، تصحیح حسینی ارموی، تهران، اطلاعات، ۱۳۶۴.
- بیهقی، ابوالحسن علی بن زید، تاریخ بیهقی، تصحیح بهمنیار، تهران، فروغی، ج ۲، بی تاریخ.
- بیهقی، ابوالفضل، تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض، دانشگاه فردوسی، ۱۳۵۶.
- بیهقی، ابوالفضل، تاریخ بیهقی، تصحیح ادیب پیشاوری، چاپ سنگی، تهران، ۱۳۰۷ قمری.

- بیهقی، ابوالفضل، تاریخ بیهقی، تصحیح و شرح دکتر محمدجعفر یاحقی -
مهدی سیدی، تهران، سخن، ۱۳۸۸ و بعد؛ نیز دیبای دیداری، همان مشخصات، چاپ
۱۳۸۹.

- عتبی - جرفادقانی، ترجمه تاریخ یمینی، تصحیح دکتر شعار، تهران، بنگاه
ترجمه، ۱۳۵۷.

- بارتولد، ترکستان نامه، ترجمه کشاورز، تهران، آگاه، ۱۳۶۶.
- حافظ ابرو، جغرافیای تاریخی خراسان، تصحیح دکتر ورهرام، تهران، اطلاعات،
۱۳۷۰.

- سیدی، مهدی، سراینده کاخ نظم بلند، مشهد، آستان قدس، ۱۳۷۱.
- سیدی، مهدی، پنج گفتار در زمان و زندگانی فردوسی، تهران، نشر نی، ۱۳۹۷
- جوزجانی، طبقات ناصری، تصحیح حبیبی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳.
- مقامات بونصر مشکان ← آثار الوزراء.